

اشاره:

نزار قبّانی یکی از ارکان شعر امروز عرب است. او پنجاه سال تمام با سلاحی به نام شعر و در میدانی به نام جهان عرب سرگرم ستیز بود. دوستان و دشمنان فراوانی داشت. برخی حاضر نبودند نامش را در فهرست شاعران طراز اول عرب قرار دهند و برخی قله شعر امروز عرب را به او اختصاص می دادند. ادبیات قبّانی دستاوردهای مثبت و منفی بسیاری داشته است. شعر او از نظر نوآوری ثروتمند است و از نظر تعدد مضامین کم درآمد! و شاید شگفتی در همین جا باشد که قبّانی برای یک مضمون دهها شعر بسراید و هر کدام از این شعرها

شمیم نوآورانه خود را به همراه داشته باشد.

قبّانی چند سال پیش در مصاحبه ای اظهار داشت که از شعر عاشقانه سرودن در روزگار کشتار پشیمان است، اما پشیمانی او در مرز کلام باقی ماند و تا آخرین تیر ترکش این کهنه سوار، سروده هایش شمیم شهد و شاهد و شباب می دادند. باید افزود که قبّانی از جمله شاعرانی است که نمی توان آنها را کنار گذاشت و عطایش را به لقایش بخشید، چرا که اگر او نباشد جبهه ای عظیم در صحنه نبرد شعر امروز عرب دچار تحلیل و خلأ خواهد شد.

این شاعر در بهار به دنیا آمد و در بهار کوچید. پیش از مرگ



نام او را بر یکی از خیابانهای زادگاهش، دمشق، گذاشتند. قیانی که در بیمارستانی در لندن درگذشت در وصیت نامه اش آورده بود: «آخرین آرزوی من این است که تنم را در دمشق به خاک بسپارند، چرا که دمشق مادری بود که به من شعر آموخت و القای یاسمن را به من هدیه کرد».

در این گفتگو زوایای روح این شاعر شهیر، پیش روی مخاطبان روشن می شود و داوری نهائی نیز با همانهاست. قیانی در این مصاحبه در مورد مسائل فراوانی از جمله: شعر مدرن، وظیفه شعر، زن، زبان شعر، مقاومت لبنان، شعر انتزاعی، ترجمه شعر، جنبش های دینی، شاعران امروز عرب

و ... سخن گفته است.

□ می خواهیم گفتگویمان را با سؤالی غیر معمول شروع کنیم.

□ خیلی خوب است. چون طبق معمولها مرا می کشند.

□ به نظر شما چه سؤالی مهمتر است؟

□ «از شعر چه می خواهیم؟ یا «چرا شعر؟» اگر بتوانیم به این سؤال جواب دهیم گره از یک مشکل بزرگ - که شعر عرب به آن دچار شده - می گشاییم.

□ کدام مشکل؟

□ احساس می کنم که شعر این دوره حساسیت خود را در

گفتگو با نزار قبّانی

● ترجمه: موسی بیلج

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

شعر،

معطر،

سر مه کشیده و

خوش پوشش می آید

برابر زمان و مکان از دست داده، درست مانند هوایسمایی که ارتفاع سنجش از کار افتاده باشد. امروز شعر به یک پیر دختر می ماند که نه خود می خواهد ازدواج کند و نه دیگری پا پیش می گذارد. شعر ما در تبعید به سر می برد. البته کسی تبعیدش نکرده، اما خود به خود تبعید شده است.

این یک تحول مهم در تاریخ شعر عرب است. روزگاری بود که شعر خلاصه و وطن با تمام فرهنگ، تمدن، عاطفه و فکر اقوامش بود. اما الآن به قدر یک دانه آسپرین شده است یا به اندازه یک سلول انفرادی.

روزگاری بود که شعر عرب، انقلاب برپا می کرد، حکومتها را اساقط می کرد و تخت پادشاهان را به لرزه می انداخت و پیشاپیش هر تظاهراتی به راه می افتاد. اما الآن چه؟ مثل سر بازی فراری است که تمام روزش را در یک قهوه خانه پنهان شده است.

جغرافیای شعر، رفته رفته تنگتر شده و مساحتش کاهش یافته است و ملت عرب که سالیانی دراز با شعر زیسته است، امروز به دست و پا افتاده و به دفترهای قدیمی خود برگشته تا قبر متنی را بیابد و برای روحش فاتحه ای بخواند.

البته، برگشتن به دفترهای قدیمی وایسگرایی نیست. آن طور که بعضی ها فکر می کنند. دلنگی برای آب و گیاه و سبزه است؛ بخصوص بعد از این خشکسالی عظیمی که زندگی شعری ما را در بر گرفته است.

من یک بار دیگر این پرسش را مطرح می کنم: از شعر چه می خواهیم؟ باید بگویم: چیز زیادی نمی خواهیم؛ فقط می خواهیم که شبیه به ما باشد. خطوط چهره مان را، رنگ چشمان مان را، لحن صدایمان را و تپش قلبمان را با خود داشته باشد و سخنگوی رسمی شادبها و غمهای ما باشد.

اما با کمال تأسف، شعر امروز هیچ شباهتی به ما ندارد بیشتر به یک خاورشناس خارجی شبیه است که در بزرگسالی زبان هرپی یاد گرفته است و ما به سختی می توانیم با او به تفاهم برسیم.

مدرنیسم، یک دروغ و یک شایعه بیست ساله است که همه از ماهیت آن خیر دارند. یک شایعه است برای اینکه سند و ستون ندارد و متونی که بتواند پایه های استواری برایش بسازد.

به صرف اینکه یک شاعر بگوید مدرن هستم، این کافی نیست. باید حداقل یک سروده مدرن ارائه کند تا دنیا باورش کند. جهان عرب تا این لحظه که من حرف می زنم نتوانسته است با متون مدرن کنار بیاید و با آن رابطه برقرار کند.

شاید جهان عرب، آهنگی قدیمی باشد و آن طور که می گویند، عقب افتاده، بی سواد و سطحی، اما در برابر شعر بد نمی تواند به دروغ شهادت بدهد. امیلوارم از این حرف من کسی نتیجه نگیرد که من ضد مدرنیسم هستم. من با هرج و مرج در شعر مخالفم. همان طور که با هرج و مرج در اوضاع امنیتی... نمی توانم قبول کنم که این ویرانگری نوهی دموکراسی است و همان طور هم نمی پذیرم که هر همدیانی را به عنوان

نوآوری بپذیرم.

نمی توانم با برکنندن درختی از باغ شعر موافقت کنم؛ قبل از آنکه به جایش درختی بکارم. برای اینکه من نمی خواهم مانند شتر در بیابان از پای دربیایم.

دیگر از تکرار اصطلاحاتی که از فرهنگ جنگهای پارتیزانی گرفته شده خسته شده ایم، «متفجر کردن زبان»، «ترور الفبا» و «گلداشتن یک مین زیر قاموس محیط المحيط». برای اینکه اینها حرفی است که کارلوس می زند؛ نه یک شاعر مسؤول در برابر آینده.

□ به نظر من، منظور از متفجر کردن زبان، متفجر کردن تکرار و کلیشه های رایج در شعر است تا به سختی تازه برسد؛ زیرا شعر امروز دچار یکنواختی جدیدی شده است و نیاز به یک انقلاب فراگیر دارد؛ درست به همان شکلی که شعر نو با شعر کلاسیک رفتار کرد.

■ شما درباره کلام یکنواختی حرف می زنید؟ خوب می دانید که جاحظ و ابن مقفع و قلقشندی و منفلوطی و جرجی زیدان مرده اند و از مرگشان هم سیر شده اند. امروز دیگر چه کسی زبانی مانند زبان دفترهای شعر زیر سایه زیرفون، مگدولین و رنجهای روتر را به کار می گیرد؟ چه کسی جز «جوهری» به زبان جوهری می سراید و به زبان بدوی الجبل غیر از بدوی الجبل؟ آیا احساس نمی کنید که زبان ما خود به خود متفجر می شود؛ بدون آنکه کسی دخالت کرده باشد، ما هر صبح با تحولاتی در زبان روبه رو می شویم که قبل از خواب نداشتیم. یعنی نه ما به زبان پدرانمان سخن می گوئیم و نه فرزندان ما مثل ما حرف می زنند.

در پنجاه سال آینده، دیگر زبان فصیح و زبان عامیانه باقی نخواهند ماند. دیوارهای میان این دو با رواج آموزش و فرهنگ از میان خواهد رفت. آن وقت ما دیگر یک زبان خواهیم داشت نه دو زبان. پس چرا مدرنیست ها اصرار دارند که از دینامیت استفاده کنند در حالی که نظام زبان هرپی خود به شکلی است که می تواند «سد مارب» را هم متفجر کند.

بر این اساس، می خواهم بگویم که روند مدرنیسم در شعر عرب، شتاب فراوانی گرفته است و بدون بهره گیری از کودهای شیمیایی و پناه بردن به لجاج مصنوعی پرورش یافته و به نظر من این شعر در پنجاه سال پیش، جهشی داشته که در طول دو هزار سال نداشته است.

من طبیعتاً به تولد طبیعی مایل هستم و با سزاین های شعری مخالفم. بهار نه ماه تمام در آزمایشگاه زیرزمینی میان لوله ها و شیشه های رنگارنگ آزمایشگاه باقی می ماند تا یک گل کوچک بیافریند. چرا ما یکی دو سال صبر نکنیم تا یک شعر زیبا پدید بیآوریم؟

من ضد در صد با دگرگونی موافق هستم، اما هیچ نمی پذیرم که خودم را متفجر کنم و رگهایم را قطع کنم به این بهانه که در خود نمی گنجم. ما نمی توانیم یک زبان را مانند یک ساختمان ویران کنیم و گرنه تروریست می شدیم نه مدرنیست!

۵۴

شاعران عرب در دههٔ چهل و پنجاه میلادی - که اصطلاحاً به آنها «نسل طلایه دار» می‌گویند - با هوشیاری و مهارت بازی کردند. آنها نقشه ریختند، بعد قطب‌نمایان را میزان کردند و بعد دست به کار نوگرایی زدند. آنان با قواعد بازی آشنا بودند و ابزارهایشان را هم به خوبی به کار می‌گرفتند و در دریا گم نشدند. اما شاعران دههٔ هفتاد چرا؟

این طلایه‌داران، مسیر قطار شعر عرب را که از روزگار جاهلی تا عصر نهضت بر ریلی تنگ راه می‌رفت دیگرگون کردند. اما آنها این قطار را آتش نزدند و مسافران را هم نکشتند و به عبارتی دیگر، این شاعران ما را به روزگاری نو وارد کردند؛ بدون آنکه علیه تاریخ یا ضد ذوق عمومی جنایتی مرتکب شده باشند.

بدرشاگرد سیاب، کسی را به نام مدرن‌نیم نکشت و هیچ به خاطر ندارم که روزی هفت تیر به دست بر صفحهٔ تلویزیون ظاهر شده باشد و گفته باشد که من پیامبر نوگرایی ام، هر کس از من تبعیت نکند او را می‌کشم! سیاب در سکوت کار کرد در سکوت به نوآوری پرداخت و در سکوت هم مرد.

اما این مافیای مدرن‌نیم، حکم اعدام شاعران جاهلی اموی، عباسی و عصر نهضت را صادر کرده است؛ یعنی تمام آنان که از بدشانسی حتی پنج دقیقه زودتر به دنیا آمده بودند در این فهرست قرار دارند.

من پیش از هر چیز معتقدم که شعر یک نظام است. منظومهٔ شمس، فصلها، گردش خون، موسیقی و حتی حوادث غیر مترقبه‌ای که گاهی طبیعت به آن دچار می‌شود - مانند زلزله، آتش‌فشان و گردباد - همگی دارای نظمند. شعر سپید هم که به نظر می‌رسد از خانهٔ آریابش فرار کرده، در واقع چنان احساس مسؤولیتی دارد که حتی ممکن است در شعر موزون نباشد.

من با هر انقلابی‌ای که به خرم‌ن شعر عرب حتی یک دانه گندم کوچک بیفزاید، موافقم. کسی که بر دانسته‌ها و بر احساسات چیزی اضافه کند که مرا به شگفتی وادارد، دوست من است. من بر سر قالب یا ساختار یا «رایج» و «غیر رایج» با او بحث نمی‌کنم. من هیچ تعصبی دربارهٔ بلاغت قدیم ندارم و خود را عضو هیچ حزبی نمی‌دانم؛ چه شعر کلاسیک باشد یا شعر نو یا آزاد و سپید. من پیرو شعرم، همین.

هر کس که شعر حقیقی داشته باشد من از او با آغوش باز استقبال می‌کنم هیچ هم بر این مهم نیست که دشمن پویشیده و تعلین به پا کرده یا شلوار جین یا حتی برگ درخت بر تن دارد.

خوب، حال که پرسیدیم چرا شعر؟ حتماً باید پرسیم شعر برای کی؟ و چه کسی از آن بهره می‌برد؟ اگر شعر یک شرکت سهامی خاص برای پنج یا ده نفر باشد که پشت دری بسته جمع شوند و مانند یک شب‌نامه با آن برخورد کنند، این شعر به صورت شرکت سهامی خاص درمی‌آید و چیزی می‌شود شبیه انجمن خاص یا باشگاه بریج یا گلف و غیره.

من شخصاً با این شعر مخالفم، برای اینکه در این صورت شعر به تیول دربار، امیران، شاهزادگان و خلیفه‌ها درمی‌آید و

این امر با روند تاریخ و با طبیعت شعر سر سازگاری ندارد. حال که عصر فتودالیسم و بردگی تمام شده، چه خوب است که بساط فتودالیسم و بردگی شعر هم برچیده شود و امتیاز طبقهٔ بهره‌مند از شعر لغو شود و شعر مانند یک ساحل عمومی دربیاید که تمام طبقات مردم بدون خرید بلیت در آن شنا کنند.

شعر باران است که بر سر تمام مردم می‌بارد و خورشید است که بر پنجرهٔ همگان - فقیر و ثروتمند، سفید و سیاه، باسواد و بی‌سواد، کسی که در استکهلم زندگی می‌کند و یا کسی که در زمبابوه - به یک اندازه می‌تابد.

من همان طور که ضد تبعیض نژادی ام در برابر تبعیض فرهنگی هم ایستاده‌ام. وظیفهٔ من به عنوان یک شاعر، مراد در برابر هر چیزی مسؤول می‌کند؛ در برابر هر نخلی، هر گنجه‌شکی، هر کشاورزی، ماهیگیری و هر کودکی که به مدرسه می‌رود از شهر طنجه تا رأس الخیمه.

اینها همگی فرزندان شعری من هستند و چشم به خواب نمی‌رود تا تمام این بچه‌ها که بر نقشهٔ جهان عرب پراکنده‌اند به خانه بیایند و با من سر سفرهٔ شام بنشینند.

□ طلایه‌داران، تحول مهمی در شعر عرب به وجود آوردند. نزار قبانی هم یکی از اینهاست. اما به نظر می‌رسد که در روند تاریخی نوگرایی حاشیه‌نشین باشید. به عبارتی، شما همیشه یک مسیر خاص برای خود برگزیده‌اید که ربطی به مسیر کلی این طلایه‌داران ندارد.

■ نمایش دادن جزو مشغله‌های فکری من نیست. بعضی‌ها در سکوت مشغول نوآوری هستند، اما بعضی‌ها ازدحام کرده‌اند، و له‌له می‌زنند شاید از برکت نوآوری نصیبی ببرند. آنان کنفرانس مطبوعاتی برپا می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند وقتی که خانم نازک الملائکه شعر «وبا»ی خود را می‌سرود ما با او مشغول شام خوردن بودیم.

باید بگویم نقش نازک الملائکه در نوگرایی شعر عرب بسیار جزئی است و نهار و شام خوردن با او هیچ امتیازی به حساب نمی‌آید و بلیتی برای ورود به بهشت نیست.

این حرف‌ها را می‌زنم تا بگویم که مدعیان نوگرایی بسیارند. تا جایی که الآن نوگرایی یک شایعه شده است که آن را می‌شنویم، ولی نمی‌بینیم. من مسیر شعری ویژه‌ای برگزیدم، نه به بالا نگاه کردم نه به پایین نه به چپ و نه به راست. تمام دل مشغولیم این بود که پا به راهی بگذارم که پیش از من کسی نگذاشته باشد و گلی تولید کنم که پیش از من کسی نکاشته و گل‌نامهٔ خاص خود را در جهان داشته باشم.

البته من تعریف مطلق نمی‌خواهم. نمونهٔ عملی می‌خواهم. یک متن مدرن که توانسته باشد با ذوق عمومی هرب همراهِ شود و رنجهای مردم این خطه را بازگو کند. از نظر تئوری دربارهٔ این کار حرف‌های بسیاری می‌زنند، اما در عمل چیزی دست آدم را نمی‌گیرد.

□ اما استاد نزار! به اعتقاد من، شعر یک تجربهٔ گرایی همیشگی است؛ یعنی شعری نیست که ما طبق الگوی مشخصی

بدوزیم و بگویم این هم شاعری برای شعر مدرن. فقط تجربه گرایی همیشگی وجود دارد؛ ماجراجویی همیشگی در زبان و در شعر. فکر می‌کنم که شما هم با این حرف من موافق باشید، برای اینکه خود شما روزی گفته بودید: بگذارید بازی کنیم.

■ برادر من! پانزده بیست سال است که بر سر ما تجربه می‌کنید، حالا وقت آن رسیده که برای تجربه کردن به یک آزمایشگاه دیگر بروید. درست است که من روزی گفته‌ام بگذارید بازی کنیم. هنوز هم از این حرف پرتنگشته‌ام، اما می‌خواهم اضافه کنم که تمام بازیهای دنیا و از جمله بازی بچه‌ها، اصول و قواعدی دارد.

هر طور که می‌خواهید بازی کنید، اما به شما اجازه قلب در بازی را نمی‌دهیم و اجازه نمی‌دهیم که «ژوکر» را زیر میز قایم کنید. به شما اجازه نمی‌دهیم برای کاوشهای باستانشناسی شعر در جسم انسان عرب، پانزده بیست سال از عمر ما را هدر دهید.

□ اما اگر عصیانگر بودید به این شیوه اصولی با من حرف نمی‌زدید.

■ اگر کسی با شما به شیوه اصولی سخن بگوید چرا عصیان می‌شوید؟

اصولی بودن به این معنا نیست که مثل میخ به دیوار کوبیده شده یا مانند میله یک خیمه باشید. باید پلی باشید میان دو قاره گذشته و آینده. نو، باید یک ایستگاه تاریخی باشی که تمام قطارهایی که از هر جا می‌آیند و به هر جا می‌روند در آن توقف کنند. اصولگرایی دستگاه بازدارنده‌ای است که ما را از هوایی بودن و پوچگرایی و بی‌ثباتی منع می‌کند.

آیا می‌دانی که پیکاسو، سالوادور دالی و سن ژون پرس بزرگترین اصولگراها بودند و در عین حال بزرگترین انقلابیون. اگر هنرمند یک اصولگرایی بزرگ نباشد نمی‌تواند یک انقلابگر بزرگ شود.

□ شما یکی از طلایه داران شعر عرب به شمار می‌آید؛

من شاعری هستم اصول گرا و در عین حال عصیانگر. معیار من، چشم مخاطبان است. هر مخاطبی برای من یک رأی است.

طلایه دارانی که تهمت‌های فراوانی به آنها زدند که کمترینش توطئه‌گری علیه زبان، تاریخ، فرهنگ و میراث بود. اما شما به راه خود ثابت و استوار ادامه دادید و به این تهمت‌های سطحی اهمیتی ندادید و در مسیر طبیعی شعر آینده‌نگران با تشویق گسترده مردم روبه‌رو شدید. برای مثال نام نزار قبانی می‌توانست و هنوز هم می‌تواند هزاران نفر را به شب شعر بکشاند. می‌خواهم این را بگویم که این نزار قبانی که پیشتر دیدگاه سنت‌گرای شعر را شکسته و ثابت کرده که شعر او مشروعیت دارد و مردم هم همین شعر را می‌خوانند بطور شده است که حالا کاری را که برای خود مشروع می‌دانست برای شاعران جوان مجاز نمی‌دانند؟ چرا فکر می‌کنند تجربه‌های جدید ماجراجویی است و توان ادامه حیات ندارد و پایه و اساس درستی ندارد.

■ ببینید! بحث ما بر سر این نیست که اگر صدای نوید دهنده‌ای شنیدیم آن را نپذیریم و هر تجربه‌ای را که با خود آب و هلف و خوشه گندم دارد با آغوش باز استقبال نکنیم.

و در این کاوشهای حتی یک قطعه شعر هم استخراج نکنید.

□ اما در میان شاعران تجربه‌گرا ما همیشه، هم آدم‌های مستعد داشته‌ایم و هم زالوصفت؛ هم بوته گل داریم و هم بوته خار.

■ این درست است. اما من دارم می‌بینم که بوته‌های خار قدشان بلندتر از بوته‌های گل شده است.

□ ولی این مسأله به تاریخ شعر عرب محدود نمی‌شود. در شعر تمام ملت‌های جهان چنین چیزی هست و به نظر من برای یک ملت کافی است که پنج شاعر داشته باشد یا نه حتی یک شاعر.

■ من با شما موافقم که کیفیت بسیار مهمتر از کمیت است.

اما الان پدیده شعر بد، به قاعده تبدیل شده و شعر خوب استثناست. در حال حاضر نمونه‌های ضعیف شعر مدرن خیلی بیشتر از نمونه‌های قوی است. ببینید من شاعری هستم اصول گرا و در عین حال عصیانگر. یعنی هم انقلابی هستم و هم به ریشه‌هایم چسبیده‌ام.

من بیش از تصور شما سر سازگاری دارم؛ یعنی تا سرحد جنون. نمی خواهم یک روز درباره من بگویند که من پنجره ام را به روی گنجشکی که خوب آواز می خواند بسته ام. مطمئن باش که اگر شاعری پیدا شود که بتواند نقش مرا بازی کند من حتی بدون لحظه ای درنگ صندلی ام را به او واگذار می کنم. من همان طور که از تولد یک ستاره خوشحال می شوم تولد یک شاعر را هم جشن می گیرم. من چه بسا برای اسبهایی که خوب می دوند کف زده ام و هیچ وقت هم برای اسبی که شیبه خوب می کشد و سم طلا دارد مانع ایجاد نکرده ام، اما به صراحت بگویم نمی توانم بر سر شعر با کسی تعارف کنم و امکان ندارد به اسب کم هوشی که بلد نیست راه برود و روزگاری در مزرعه ای گاوآهن به پشت می کشیده اجازه دهم در المپیک شرکت کند.

□ شما چه معیاری برای سنجش شعر خود دارید؟

■ معیار من، چشم مخاطبان من است. آنها آینه هایی اند که من چهره خود را به همان شکلی که هست در آن می بینم. در بعضی از شب شعرهای بزرگ هم این احساس به من دست می دهد که اگر خود را در آن کشور نامزد ریاست جمهوری کنم بی گمان برنده خواهم شد.

هر مخاطبی برای من یک رأی است؛ البته رأیی که صاحب آن با آزادی مطلق و انتخاب آزاد بدون دخالت وزارت کشور و دستگاههای امنیتی صادر کرده است. پس مردم جایزه بزرگ منند، همانها مرا حمایت می کنند، قوی می کنند و از سقوط من میان آرزوهای حکومتها بازمی دارند.

طبعاً پیروان مدرنیسم این سخن را نمی پسندند. چون فکر می کنند که مردم عقب افتاده، بیسواد و سطحی نگرند، با یک حرف می آیند و با حرف دیگری برمی گردند. من کینه آنها را از مردم می دانم و می دانم که منطقتان همان منطق روباه است که دستش به خوشه انگور نمی رسد و می گوید ترش است.

باید بگویم که مردم برای بعضی از شاعران خیلی ترشند، همان هایی که در قهوه خانه ها مگس می پرانند و مشغولیت فراوان را بهانه می کنند. اما برای من مردم کمیته برگزارکننده امتحان اند که شاعر پیش روی آنها می ایستد، یا به او بیست می دهند یا صفر.

بعضی می گویند که مخاطبان من جوانان تازه بالغند. این درست نیست. مخاطبان من از قشرهای مختلف مردمنند که در میان آنها هم وزیر دیده می شود، هم رئیس دانشگاه، هم کارمند، هم خانم معلم مدرسه، هم دفتردار، هم بهیار، هم راننده سرویس و رفتگر شهرداری.

من می توانم انواع آدمها را دور خودم جمع کنم، چه استاد دانشگاه، چه آدم باسواد و کم سواد، چه نقاش و چه آوازخوان و چه دلالان ارز. تمام اینها رهایی منند. با آنها عاشقانه و دموکراتیک رفتار می کنم؛ نه طبق قواعد موجود. به این شکل که وزیر را در صف اول بگذارم و مثلاً راننده تاکسی را در صف آخر. نه، مردم زیر چتر شعر همه برابرند، من در یک اتاق توانستم صد و پنجاه میلیون عرب را دور شعر جمع کنم، آیا این

بزرگترین معجزه نیست! من بیشتر هم گفته ام که می توانم از نظر شعری میان احزاب اتحاد ایجاد کنم؛ کاری که اتحادیه کشورهای عرب هنوز هم نتوانسته است از نظر سیاسی انجام دهد.

پس شعر، یک جشن یا کارناوال شادی نیست و یا دلچسبی که بتواند روی صحنه مردم را برای چند دقیقه به خود مشغول کند. در آن صورت نمی توانست نزد من چهل پنجاه سال دوام بیاورد. مهم آن است که شاعر کلید را پیدا کند. کلید خانه شعر را. و با تلخی تمام باید بگویم که اغلب شاعران ما کلید این خانه را گم کرده اند و در خیابان می خوابند.

□ من در زمینه وظیفه شعر یا رساندن شعر به بیشترین تعداد مخاطب با شما موافق هستم. اما در همین زمینه یک اختلاف نظر خیلی بزرگ وجود دارد. برای مثال یک عده محدود از مردم به فلان خواننده گوش می دهند ولی یک خواننده بازاری مانند احمد علویه هزاران شنونده را به دنبال خود می کشاند. اگر ما این معیار را که درباره موسیقی و آواز است روی شعر مطابقت دهیم آیا می توانیم بگویم مثلاً کار این آهنگساز که نتوانسته است با تعداد زیادی از مخاطبان ارتباط برقرار کند، ضعیف است؟ در حالی که آن دیگری که پوست بیرونی مردم را قلقلک داده، خیلی مهم و برجسته است؟

■ اولاً، شما یک مثال سطح پایین به نام علویه را ذکر می کنید. در حالی که می توانستید مثال بهتری بیاورید و مثلاً بگویید: مارسیل خلیفه که با هنر پیشرو خود توانسته است در یکی از ورزشگاههای بیروت پنجاه هزار شنونده را به دور خود جمع کند یا حتی زیاد الرجبانی یا شیخ امام ... یا چرا دور برویم همین فیروز و عبدالرحیم را چرا نمی گوید؟

پنجاه هزار نفر برای شنیدن ترانه های مارسیل خلیفه به ورزشگاه می روند، نرفته اند تا به کمرشان پیچ و تابی بدهند یا از آهنگهای تند سر مست شوند چرا که ترانه های خلیفه کمر را به تکان در نمی آورد و افیون طرب پخش نمی کند. این عده به آنجا می روند تا فکر و وجدان سیاسی خود را برانگیزانند. می روند تا این نوآوری موسیقایی را که تا به حال با ذهنشان مانوس نبوده، تجربه کنند. پس نوآوری حقیقی و اصیل باید مردمی باشد و نه در انحصار نخبگان، باید نفوذ کند و با مردم به همزیستی ادامه دهد و بخشی از فرهنگ عامه شود.

حالا بیاییم بر سر شعر، برای مثال محمود درویش و مظفرالنواب دو نوآورند که شعرشان با مخاطب ارتباط برقرار کرده است. محمود درویش با استعداد سرشار خود توانسته است دیوار اسطوره و باشکافت و انقلاب فلسطین را از خلیج فارس تا اقیانوس اطلس به تمام خانه ها ببرد. مظفرالنواب، این حنجره کرلایی، هم توانسته است کلید آندوه عرب را بیابد و در شب شهرهای خفته شان ناقوس فاجعه و خشم و انقلاب را به طنین بیندازد.

بنابراین، نوگرایی همیشه به یک شکل نیست و مدعیانش هم همیشه بر حق نیستند و باید چیزی باشد که شایستگی این

هنوان را داشته باشد و بتواند آتش در رگهای مردم جاری کند و آنها را برانگیزاند.

□ به نظر شما، وظیفه شعر برانگیختن است؟

■ بله، وظیفه شعر برانگیختن، انقلاب کردن و دگرگون ساختن است. وظیفه آن برانگیختن انسان بر خود، بر پوست، بر استخوان، بر تاریخ و بر آشیانه خفاشهایی است که در درون آدمی لانه کرده اند. شاعر می آید تا چهره جهان را دگرگون کند. پس اگر جهان دست ناخورده باقی ماند بدانید که اندیشه این شاعر کهنه است، باورهای او کهنه است، کتابهایش کهنه است، مثالهایش کهنه است و دیدگاه کهنه ای را عرضه می کند. حال بگوئید این شاعر چه فایده ای دارد؟ به نظر من خاصیت یک صندلی چوبی از او بیشتر است!

□ با این حساب باید به خطابه های سیاسی پناه ببریم؟!

■ نه، خطبه های سیاسی وقتی تمام می شوند فراموش می شوند. در حالی که شعر به درون خون آدمی نفوذ می کند، به زاد و ولد می پردازد و به تناسخ می رسد. آن وقت یک درخت، جنگل می شود؛ یک رود، دریا؛ یک دانه گندم، خرمن؛ یک ستاره به گله ستاره تبدیل می شود و یک جرعه کوچک به انقلاب.

اگر برانگیزانندگی را از شعر بگیریم، به سخنی پیاوه تبدیل می شود و حداکثر مانند شعری است که برای تولد یک نوزاد می گویند یا بر روی یک سنگ قبر می نویسند.

□ اما استاد نزارا مناسبتها شاعر نمی سازند.

■ چه مناسبتی؟

□ یعنی اینکه اگر محمود درویش به شهرت فراوان رسیده به این خاطر است که برای آرمانی آواز سر داده که در درجه نخست شریان حیاتی هر عرب است. درست است که درویش شاعری حساس است و یکی از نامهای معقول و مطرح در نقشه شعر عرب، اما آرمان فلسطین یا مناسبتی به نام فلسطین در شهرت او نقش داشته است.

■ اجازه بده جمله ات را تصحیح کنم. آرمان فلسطین یک مناسبت نیست. چرا که در آن صورت، تمام شعرهایی که درباره جنوب لبنان سروده شده، شعر مناسبتی به حساب می آیند. محمود درویش هم شاعر مناسبتی به نام فلسطین نیست، خود فلسطین است با تمام زیتون زارها، تاکستانها، دریا و پرتقالستانهایش.

درویش دو برابر سودی که از آرمان فلسطین به دست آورده، به آن پرداخته است. او نام فلسطین را بر سطح سیارات نوشته و از آنجا که شاعر بزرگ و بااستعدادی است آرمان فلسطین هم در دستهای او بزرگ شده است. این در حالی است که نام فلسطین در دستهای دیگران کوچک شده بود. بنابراین آرمان فلسطین به تنهایی و علی رغم تمام اهمیت و قداستش نمی تواند شاعری بی استعداد را بلندآوازه کند. محمود درویش را تنها استعداد او به این مقام رسانده و کسی او را نساخته است.

□ حال که سخن از «مناسبت» به میان آمده است، استاد

نزار اجازه بدهید به یک مشکل بزرگ در جامعه عرب اشاره کنم یعنی مشکل زن. نزار قبانی مدتهاست این آهنگ را می نوازد و موفق شده است خیلی ها را دور خود جمع کند. به نظر من جمع شدن این همه مخاطب به دلیل انگشت گذاشتن او بر این مسأله است.

■ اگر هنرمند بر مسأله ای تکیه نکند پس بر چه چیز تکیه کند، باد هوا یا تخیل و انتزاع؟! من مواد اولیه شعرم را از کره ماه وارد نمی کنم. دنیایم را با مواد خلسه آور هم نمی سازم. تمام کالاهای من ساخت داخل است. گلی که نمونه هایم را از آن می سازم، یک گل دمشق، لبنانی، عراقی، اردنی، خلیجی، سودانی و شمال آفریقایی است. زنی که شما می گویید بر او تکیه کرده ام یک زن فرانسوی، انگلیسی یا دانمارکی نیست؛ بلکه زنی است که در محله قیمریه دمشق یا غوریه قاهره یا اعظمیه بغداد یا اشرفیه بیروت ساکن است. من از خودم چیزی نساختم و از زمانی که چشم به دنیا گشودم دیده ام که زن میان دندانهای مرد جویده می شود؛ مردی که بعد از غذا دندانهایش را هم خلال می کند. من از دیدن این صحنه به هراس اقدام، وقتی از پدرم پرسیدم ماجرا چیست؟ سبیلش را تاب داد و گفت: «زن همیشه منشأ بلاست. خودش به میان آرواره های مرد رفته و مرد هم او را خورده است. حال اگر نظر مرا می خواهی و نظر پلیس و دادگاه را، باید بگویم که هیچ گاه حق با زن نبوده است.»

من از آن تاریخ دانستم که دادگاه مردانه برای زن حکم نهایی صادر کرده و جای اعتراض و فرجام خواهی یا نظلم نگذاشته.

چرا؟ چون قاضی خود زنش را جویده و دندانهایش را هم خلال کرده است. من روی این مشکل انگشت گذاشته ام. از رؤیا یا کابوس برای شما حکایت نمی کنم اگر باور نمی کنی در هر خانه یا هر خیمه ای را در جهان عرب که مرزهای طبیعی آرواره مردهاست بازکن و ببین. شعر من درباره زن فیلمی هیجان انگیز نیست؛ سند اتهامی است که هفتاد میلیون زن عرب زیر آن را امضا کرده اند. این شکایت از ده هزار سال پیش از طرف زنان عرب علیه مردان اقامه شده، اما هنوز هم در بایگانی خاک می خورد.

□ به من اجازه بده استاد نزار! که با تو قدری صریح تر باشم. شاعرانی هستند که تمام هم و غم خود را بر ستون فرهنگی متمرکز کرده اند. مثلاً برای ادونیس شعر عبارت از متنی فرهنگی است که در آن مشکلات انسان عرب، چه زن و چه مرد، در طول تاریخ گذشته و آینده به هم آمیخته است. یعنی این متن بافته ای دربرگیرنده تمام رنجهای درونی عرب است که به صورت پلی شاعرانه به آینده می نگرند. این در حالی است که قبانی فقط مشکل زن را مطرح می کند و از پیله آن هیچ وقت آزاد نمی شود.

■ مقایسه کردن من با ادونیس یا دیگران کار درستی نیست. من شاعری هستم مانند شهر واتیکان یا امیرنشین موناکو. همه چیز مخصوص به خودم را دارم. اتومبیل، تبلیغات، مهر و امضا، سفیر، وزیر و نمایندگان دیپلماتیک. من به ویژگیهای

خودم خیلی پایبندم و هیچ ضرورتی نمی بینم که با چشمان شاعری دیگر به جهان نگاه کنم. شاعر یک عدسی دوربین است که درجه آن با دیگری تفاوت دارد. حال اگر عدسی دوست من ادونیس دوربین است و مشکلات زن و اوضاع غم انگیز آن را از دور می بیند، در مقابل عدسی من نزدیک بین است.

حال اگر عکسهایی که گرفته ایم باهم فرق می کند دلیلش اختلافی است که در لنزها و زاویه هایی است که از آن عکس گرفته ایم. البته نوشتن من درباره رنج زنان هدف نهایی من نیست، اما معتقدم که هر شاعر یا نویسنده حتماً باید با این مشکل یا شجاعت روبه رو شود و به نظر می رسد که من توانسته باشم در حدود امکاناتم کمی کمک کنم.

□ اما بعضی ها می گویند که قبانی زن را به صورت کالا درآورده است.

■ کسانی که چنین حرفی می زنند آثارم را خوب نخوانده اند، برای اینکه اگر من زن را بازاریابی می کردم یا به صورت کالا درمی آوردم یا از او کنسرو می ساختم، امروز پولدارترین مرد جهان بودم، اما متأسفانه من با آتش دادوستد کردم و سوختم و در این آتش سوزی نه زن برای نجاتم آتش نشانی خبر کرد و نه مرد. که فکر می کند میان من و او پدرکشی است. مرا با اتومبیلش به اورژانس رساند.

خیلی ها گمان می کنند من خواسته ام با آزاد کردن زن از میان آرزوها و چنگالهای مرد، خود او را تصاحب کنم و با این کار مرا کسی برابر اصل شهربار یا دراکولا یا جمال پاشای سفاک دانسته اند. آنان تا دلت بخواهد برای من لقب ساخته اند. اما کسانی که مرا خوب می شناسند می دانند که این شهربار قبانی نه تیغ ریش تراشی برای بریدن گلوی زنان دارد و نه شجاعت کافی برای کشتن یک گنجشک و او کسی است که آخر شب بر تختخوابی بکنفره می خوابد که عرض آن از نود سانتی متر کمتر است.

□ حالا شهربار بازی را کنار بگذاریم. در حرفهای قبلی شما نکته ای بود و آن اینکه شما ضد انتزاعید. این در حالی است که قبلاً می گفتید که پیچیدگی زیبایی بسیاری دارد. انتزاع هم از مقوله همین پیچیدگی ضروری برای زیبایی است. این چرخش را چطور تفسیر می کنید؟

■ در مرحله فرهنگی و سیاسی فعلی، انتزاع کالایی تزینی است و ما به آن احتیاج نداریم. چرا که محل درد ما مشخص است، غمهای ما مشخصند و عقب افتادگی ما مشخص. وقتی که دشنه اسرائیل در پهلوی من نشسته، استعاره، مجاز و مغلق گویی چه سودی برای من دارد؟ وقتی که طناب دار بر گردن انسان عرب پیچیده است مثلاً «من زون پرم» چه خدمتی به او می تواند بکند؟ حال برگردیم به دوستان ادونیس. بدون هیچ شکی او شاعر بزرگی است و یک ارگان مستقل. اما با تمام دوستی و صمیمیت می پرسم: چند نفر از اعراب توانسته اند حرف ادونیس را بفهمند؟ چند نفر می توانند در سفر حدس و گمان و انتزاع با او همراه شوند و از شدت خستگی از پای

درنیابند؟ ادونیس اگر برای ملت انگلیس یا فرانسه می نوشت، خیلی طبیعی بود. اما او برای جهان عربی می نویسد که هنوز هم بین باسوادی و بی سوادی دست و پا می زند؛ بین شب و روز، بین آگاهی و ناآگاهی.

فرض کنیم متون انتزاعی می توانند تنها پنج درصد ملت عرب را پوشش دهند با نود و پنج درصد باقی چه کار کنیم؟ آیا آنها را از حسابمان خارج کنیم؟ نه باید بیایم شکیبایی به خرج دهیم، دستش را بگیریم، عذرش را بپذیریم و کمکش کنیم تا بنیه فرهنگی او کامل شود. من فکر می کنم که شاعران عرب باید ملل عرب را همان گونه که هستند بپذیرند و برای آنان بسرایند و بنویسند چرا که سرنوشت ما با آنان رقم خورده است. ما نمی توانیم از اسکاندیناوی مردم وارد کنیم تا شعرمان را برایشان بخوانیم.

□ استاد نزارا اما رسانه ها به بعضی از شاعران ستم می کنند و به بعضی دیگر لطف دارند ...

■ رسانه ها شاعر نمی سازند، شاید رسانه بتواند کسی را عطر بزند و سرمه بکشد و زیبایش کند، اما هیچ وقت نمی تواند از یک «چارو» یک «هروس» بسازد. اما در اینجا بد نیست به هنری اشاره کنم که پایه و اساس موفقیت های فنی و اقتصادی است. منظورم روابط عمومی است. در روزگار ما هیچ کاری جز با حمایت روابط عمومی موفق نیست. شاعر هم اگر بخواهد موفق شود و ستاره اش بدرخشد باید از این هنر بهره ای داشته باشد و اگر نه در سایه باقی می ماند.

برای مثال ادونیس شاعری است که از هنر روابط عمومی به خوبی برخوردار است. او برای خدمت به شعر خود لحظه ای درنگ نمی کند، از بیروت راه می افتد و به پاریس می رسد یا به لندن و واشنگتن می رود یا به هر جای دیگری که فکر کند حضورش ضروری است. اگر ادونیس تحرك کمتری داشت، امروز از چنین اهمیتی برخوردار نبود. شاعر امروز منتظر نمی ماند تا دنیا به طرف او بیاید بلکه او باید خود به سمت دنیا گام بردارد. شاعر روزگار ما نمی تواند مانند زهیرین ابی سلمی باشد، در خیمه اش بنشیند و سالی یک شعر بگوید؛ شاعر امروز نیاز به یک منشی دارد که ملاقاتهایش را تنظیم کند، تلفنهایش را جواب دهد و نامه هایش را باز کند؛ درست مانند نخست وزیران و مدیران بانکها.

□ پوشکین می گوید: «شاعر بالاترین داور خود است.»
قبانی چگونه خود را داوری می کند؟

■ من وقتی روبه روی یک کاغذ سپید می نشیمن، احساس می کنم دانش آموزی هستم در برابر کمیته امتحانات. همیشه ترس برم می دارد مبادا امروز کمتر از دیروز باشم و شعری که یک ماه پیش سروده ام بهتر از شعر امروزم باشد.

این ترس از همان آغاز با من همراه بوده و تا امروز هم با من است. من روزی به این ترس پی بردم که دیدم استاد محمد عبدالوهاب، موسیقیدان بزرگ عرب پشت پرده ایستاده بود و آیه الکرسی می خواند و این زمانی بود که ام کلثوم اولین آهنگ

ساخته محمد عبدالوهاب را می خواست بخواند. این ترس را من مسؤولیت می نامم. مسؤولیت همان مراقبت شدید عقل است که هنرمند را از غرور و سبکسری باز می دارد و هر لحظه به یاد او می آورد که باید به تاریخ خود احترام بگذارد. شاید یکی از خصلتهای خوب من این باشد که می توانم هر لحظه واقع بینانه حجم شعری خودم را بسنجم، هیچ وقت هم اجازه نمی دهم که خودم را قهرمان اول فیلم بدانم یا آواز خوانی که هیچ گاه خورشیدش غروب نمی کند.

اما اینها همه تعارف است. وقتی که امپراتوریها و کشورهای بزرگ زوال می یابند، شاعر آگاه کسی است که بداند کی از صحنه خارج شود؛ قبل از اینکه چراغها را روی او خاموش کنند. با این حال آیا شاعر می تواند با خواسته خود از شعر استعفا کند؟ من فکر نمی کنم، بلکه این مردمند که درباره او چنین تصمیمی می گیرند. من لحظه ای که دریابم مردمی که برایشان می خوانم، در صندلیهای تالار می جابه جا می شوند، همان لحظه کاغذهایم را برمی دارم و می ززم به چاک.

چندی پیش، وقتی از اروپا برمی گشتم، خسته و غمگین و هزار تکه بودم. من منتها از شعر دور بودم و بعد از سالها به یک شب شعر پامخ مثبت داده بودم. در آن لحظه، خیلی اشتیاق داشتم که صدای خودم را بشنوم و شعرم را بخوانم. چرا که به نظر من شاعری که شعرش را نخواند مانند شیر آب زنگاریسته ای است که آب از آن جاری نمی شود. اما در آن شب، از آن شیر، آب فراوان جاری شد و تمام تالار از شعر خمیس شد. دیوارها، سقف و راهروها. فضای تالار بسیار فرهنگی بود و علی رغم آنکه اغلب مخاطبان من از فرانسویهای غرب تیار بودند و بیشتر از آنکه به عربی سخن بگویند به فرانسه می گفتند اما من احساس کردم که تمام حاضران مانند گنجشک در کف دست من نشسته اند. همان شب وقتی به خانه برگشتم، استعفانامه خودم را پاره کردم.

□ آقای قبانی! آیا از نقد و سنجش آیندگان نمی ترسید؟
■ ابتدا چرا بترسم؟ من در عصر خودم تلاش کرده ام و شعرم را به مخاطبم رسانده ام. ناقدان آینده هر چه بگویند مهم نیست. همیشه از من درباره جاودانگی می پرسند. جاودانگی معنای بسیار بزرگی است. در حالی که انسان فقط به اندازه یک فیلم کوتاه سینمایی زندگی می کند. جز خداوند هیچ کس و هیچ چیزی جاودانه نیست. تمام پادشاهان و رهبران و زمین خوارگان غبار می شوند.

بعضی از شاعران می گویند ما برای آینده می سراییم نه امروز. شعر ما شعر آینده است. من از این حرف خیلی خنده ام می گیرد و این سؤال برایم پیش می آید که آقای شاعر! وقتی در حال حاضر وجود ندارید چگونه می خواهید در آینده وجود داشته باشید؟ من اصلاً نمی دانم صد سال دیگر بر سر شعر و اندیشه و فرهنگ چه می آید؟ شاید در آن زمان کتاب به صورت یک قرص کوچک باشد که ما پیش از خواب آن را بالا بیندازیم. صد سال دیگر بر سر شعر عاشقانه چه می آید؟ شاید نهاد عشق تعطیل

شود. شاید هم جنس سومی پیدا شود که اصلاً عشق را نشناسد و اهل کتاب خواندن هم نباشد. همه چیز امکان دارد. پس حکم عقل این است که شاعر واقع بین باشد و بر مخاطبان آینده که هنوز در عالم غیب به سر می برند- زیاد تکیه نکند.

□ کمی قبل درباره یک جنبه بسیار مهم صحبت کردیم که همانا رفتار شاعر است. آیا قبانی فطرتاً خوشخوست یا اینکه برای خوشخویی خود نقشه می کشد.

■ ببینید! من یک کودکم؛ کودکی که روی کاغذ بازی می کند. چیزی به نام طراحی خوشخویی وجود ندارد. طرح، مخصوص برنامه های پنج ساله اقتصادی و توسعه است. انسان یا خشن است یا نرمخو. آموزشگاهی هم وجود ندارد که این رفتار را مانند آموزشگاههای تعلیم رانندگی بیاموزند. طبیعی است که شاعر باید نرمخو باشد و الا باید می رفت پلیس می شد. اما به نظر می رسد که بعضی از شاعران عرب نقش دکتر جکیل و مستر هاید را بازی می کنند؛ یعنی حرفهایشان روی کاغذ مانند حرف فرشته ها، شیرین و شفاف است، اما در رفتار و کردار روزانه شان مانند شیاطین زشت هستند.

□ قبانی با وضع مالی خوبی که دارد می تواند در زیباترین شهرهای جهان زندگی کند، چرا باید به بیروت محنت زده پایند باشد؟

■ به خاطر این سؤال از تو تشکر می کنم. من درباره بیروت بسیار نوشته ام، اما هنوز هم فکر می کنم که کوتاهی کرده ام. ارتباط من با بیروت یک ارتباط عاشقانه عمیق است. بعضی ها بیروت را به عنوان دوستی که می توان با او وقت گذراند، به حساب می آورند. اما من فرق می کنم و تا مغز استخوانم عاشق بیروتم، بعضی ها به من تهمت زده اند که کلکسیون زن و شهر درست کرده ام. اما باید بگویم که من عاشق یک شهرم و یک زن. بیروت مرا شعریاران می کند و در من احساس نوشتن را برمی انگیزد و برایم از نیویورک و توکیو مهمتر است.

□ حال بدون تعارف، نظرتان را درباره مقاومت در جنوب لبنان بگویید. آیا شما فکر نمی کنید که در اینجا خون فرهنگ خود را یافته است؟

■ آنچه در جنوب جریان دارد عین خورشید است و پیرامون آن در امتداد جهان عرب عین تاریکی. در جنوب حقیقت جاری است و جز این حقیقت، مابقی همه یاه و جنگهای دن کیشوتی است که تنها بازنده آن مردمند.

ما از سال ۱۹۴۸ طعم شکستهای پی در پی را چشیده ایم، تا جایی که این شکست به صبحانه ما مبدل شده است. مقاومت جنوب، شادی حقیقی تاریخ به غم نشسته ماست. مهیترین ویژگی مقاومت جنوب این است که در آن شهادت معادل زندگی است و رزمنده جنوبی همان گونه که با دلداری خود پیمان می بندد، با مرگ خویش نیز وصلت می کند.

آرزو می کنم که مقاومت جنوب، همچنان شادابی و جوانی خود را حفظ کند و این انقلاب، انقلاب بماند. برای اینکه متأسفانه اغلب انقلابهای عربی به ارگانهای حکومتی مبدل شده

و در سیستم های اداری غرق شده اند تا جایی که اغلب این انقلابها به آرشو سپرده شده اند.

من با شما موافقم که خون فرهنگ خود را یافته است و یقین دارم که مقاومت جنوب سرچشمه فرهنگ و شعر و موسیقی جدید ما خواهد بود. اما دوست ندارم که بعضی از کم هنران، مقاومت جنوب لبنان را پیراهن عثمان کنند. هر کس هم شأن مقاومت جنوب سخنی دارد بگوید و اگر نه از او خواهش می کنیم که استراحت کند و ما را راحت بگذارد.

□ اجازه دهید درباره جایزه نوبل هم صحبت کنیم. آیا شده است مثلاً فکر کنید که یک روز صبح با صدای تلفن از خواب برخیزید و ببینید که آکادمی نوبل از آن طرف خط به شما بگوید: مبارک باشد، جایزه نوبل را به شما داده اند!

■ برادر من! داستان جایزه نوبل را از مغزتان بیرون کنید. من که اصلاً به این جایزه فکر نمی کنم. برای اینکه این جایزه یک رشوه سیاسی است.

پستی. هر کس به شما می گوید شعر هر روز به او سر می زند و هر صبح با او صبحانه می خورد دروغ گوست. هر کس به شما می گوید که در یکی از هتلهای یک ماه تمام با شعر اقامت کرده است دروغ گوست. شعر بیش از پنج دقیقه با کسی نمی نشیند! البته اگر شاعر شایستگی اش را داشته باشد.

شاید به من بگویید که این پاسخ علمی نیست و به ما نمی گوید که شعر چگونه در آزمایشگاه درون شاعر شکل می گیرد، اما باور کن، من اصلاً نمی دانم که در زیر پوستم چه می گذرد. من نه به قالب می اندنشم، نه به آهنگ، نه به جزئیات و نه به زبان. فقط ناگهان زمین وجودم دهان باز می کند و شعری معطر، سرمه کشیده و خوش پوش از آن ظاهر می شود. بار دیگر از شما هلر می خواهم که پاسخ علمی نیست، اما علم را با شعر چه کار؟ من کارگاه پیراهن دوزی ندارم که بگویم پارچه اش را از کجا وارد می کنم یا چگونه می برم و می دویم، یا

شعر باران است که بر سر تمام مردم می بارد و خورشید است که بر پنجره همگان به یک اندازه می تابد.

ترجمه شعر از زبانی به زبان دیگر، یک ماجراجویی سرشار از خطر است.

□ قبانی چگونه شعر می سراید؟

■ پاسخ به این سؤال بسیار دشوار است. برای اینکه ساخت و ساز شعر بسیار پیچیده است و دستورالعمل خاصی ندارد. خیلی مزاجی است و خیلی هم خلف وعده می کند و بسیار هم فریبکار است. یک موقع در شرق منتظرش می شوی از غرب بر تو طلوع می کند. شاید هم اصلاً طلوع نکند.

شعر هر طور که دوست بدارد با ما بازی می کند. ما در دفتر کار منتظرش می شویم، اما در اتاق خواب به سراغ آدم می آید. در پذیرایی چشم به راهش می مانیم، اما می بینیم که در حمام دوش می گیرد. او را در زمستان می خوابانیم و رویش لحاف می کشیم، اما می بینیم که به خیابان رفته و برهنه زیر باران قدم می زند.

باید بگویم که شعر پاتوقی ندارد و در عین حال همه جا هست. نشانی خود را به کسی نمی دهد. نه تلفن دارد نه صندوق

چند نفر کارگر داریم و چه مدلهایی اخیراً آماده کرده ام. فقط می دانم که شعر ماهیتی مانند زلزله دارد. چه کس می داند که کی و کجا زلزله می آید؟

□ شما به گسترش جنبشهای دینی چگونه نگاه می کنید و آیا از نتایج کار آن می ترسید؟

■ دین، عدالت، دموکراسی و شورا است. من از دینی که به اندیشه و انسانیت احترام بگذارد و با من به دور از هر گونه تمسبی به گفتگو بنشیند نمی ترسم. و این را می دانم که جنبشهای دینی امروز پاسخی است به ورشکستگی جنبشهای سیاسی و حزبی. وقتی که جنبشهای سیاسی و تشکیلاتی میدان را خالی کردند، دین به میدان آمد تا آن جای خالی را پر کند.

جنبشهای دینی، تنها راه نجات از دیکتاتوری و نظام حکومتی فردی است که منطقه را در خود گرفته است. برای مثال سقوط سادات به دست مردان دین، تنها راه نجات از اندیشه

استبدادی فرد بود. وقتی که سادات تمام ارگانهای قانونی را تعطیل کرد و تمام مصر را به زندان انداخت، چنین اتفاقی افتاد. بنابراین، دین می تواند یک عامل مثبت در جنبش مبارزه طلبانه عرب باشد و بسیاری از انحرافات ما را تصحیح کند؛ به شرط اینکه این دین روشنگر باشد و با اندیشه های معاصر وفق داشته باشد، نوگرا باشد و بتواند با مشکلات امروز ما هماهنگ شود. اما اگر دین در پیله خود باقی بماند و نخواهد از آن خارج شود و با کسی بحث کند، این دین خود به یک دیکتاتوری تبدیل خواهد شد.

□ شعر شما به بسیاری از زبانها ترجمه شده، آیا فکر می کنید که صدای شما به جهان غیر عرب رسیده است؟
■ من پیشتر هم گفته ام که شعر عرب شایستگی آن را دارد که به جهان سفر کند. چرا ما این سفر را تشویق نکنیم. دیگر بس است که شعرمان را برای هم بخوانیم و به هم احسنت و به به بگوییم. سروده های بسیاری از شاعران معاصر عرب در امریکا، اروپا و روسیه ترجمه شده است و این کار بسیار خوبی بوده، ما باید این تجربه را ادامه دهیم، چرا که جهان وقت ندارد به جستجوی ما بیاید ما خود به جستجویش برویم.

بعضی از زبانها، بیشتر شأن شعر را حفظ می کنند، مثل فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیایی. این زبانها بیشتر از زبانهای مانند انگلیسی، آلمانی و روسی می توانند با شعر عرب ارتباط برقرار کنند و جزئیات حسی آن را منتقل کنند.

ترجمه شعر از زبانی به زبان دیگر، یک ماجراجویی سرشار از خطر است، چرا که هر زبانی راز و رمز و شخصیت و حساسیت ویژه خود را دارد. برای اینکه این ماجراجویی با موفقیت همراه باشد، حتماً باید کسی که دست به ترجمه شعر می زند، خود شاعر باشد.

□ بعضی از طلایه داران در جا زده اند و بعضی هم پیش رفته اند آیا شما با من در این باره موافقت می کنید؟
■ کاملاً.

□ آیا به کسانی که در جا می زنند، نصیحت می کنید که دست از شعر بردارند؟

■ ببینید! شاعر نمی تواند به زور برای خود، مردم جمع کند و شعر زوری تلاشی ناممکن است. شاعر باید دما سنج داشته باشد و دمای شعر خود را بگیرد. وقتی این دما از صفر پایین تر رفت باید به نزدیکترین بیمارستان برود و شعر را ترك کند. موضوع شعر هیچ گاه تعارف پذیر نیست همان طور که لا اکراه فی الدین، لا اکراه فی الشعر!

شاعری که لیاقت شعری برای ظهور بر صحنه ندارد نباید به روی صحنه برود و گرنه گروه ضدشورش او را از پایش می گیرند و پایین می کشند. برای مثال بلندالحیدری را در نظر بگیرید. زمانی در تمام رسانه ها اعلام کرده بود که دیگر شعر نمی گوید و شعر را سه طلاقه کرده است! اما چندی نگذشت که یار دیگر به شعر روی آورد. من به صدور بیانیه پیرامون سرودن شعر یا استعفا از آن عقیده ندارم. شاعر به خواسته خود از شعر

استعفا نمی کند، بلکه مردم او را عزل می کنند و در واقع این مخاطبان شعر هستند که شاعر را به نخست وزیری می رسانند یا او را به زندان می اندازند.

□ شما گفته اید که همواره در حال تجربه شعر هستید و از تاریخ شعری خود فراتر می روید. با این حساب سبک شعری- که هویت شعری شاعر است و خصوصیت زبانی او را در بردارد- چه می شود؟

■ خصوصیت هر شاعر، اثر انگشت اوست. یعنی عطر او و علامت مشخصه اوست. این ویژگیها به امروز ربطی ندارد، از قدیم هم شاعران بزرگ ویژگی خود را داشته اند، مثلاً متنی و ویژگی خود را داشته و ابوتمام و ابونواس هم. این ویژگی به شکلی است که اگر برای شما یک بیت از هر کدام از اینها را بخوانند شما بلافاصله می گوید این شعر فلانی است. پس ویژگیهای من چیزی است که مرا از دیگران جدا می کند، مانند اندازه قدم یا رنگ پوست و چشمانم. من این ویژگی را همواره با خود دارم حالا چه شعر بسرایم یا نثر بنویسم یا حتی مقاله سیاسی. مردم درباره مقالات سیاسی هفتگی من می گفتند، اینها شعرهای سیاسی اند. اما این شعری که امروز می خوانیم «هردمیل» است و شما نمی توانید میان بینی این شاعر و گوش آن شاعر و میان سرفلانی یا پای فلان فرق بگذارید. من وقتی به شما می گویم ویژگی را عوض نمی کنم به این معناست که گروه خونم را عوض نمی کنم. چرا که این کار نه از نظر پزشکی ممکن است و نه از نظر شعری.

□ استاد نزار! در کنار طلایه داران، شاعران دیگری هم وجود داشتند که متفاوت بودند. مثال می زنم: یوسف الخال در مجله شعر، شعر این شاعران متفاوت را چاپ نمی کرد، اما بعد ناچار شد که این کار را بکند. اگر بخواهم یکی از این نامها را ببرم، «انسی الحاج» است. در واقع این شاعر در جغرافیای شعر عرب صدایی ممتاز دارد، شما چه فکر می کنید؟

■ من صد در صد با شما موافقم. به نظر من انسی یکی از تاریخ سازان جنبش نوگرایی است و یکی از شجاعتی ترین آنها. می گویم شجاعتی ترین برای اینکه در دهه پنجاه میلادی، سرودن شعر سپید درست مانند پیاده شدن آرمسترانگ روی کره ماه بود. در آن زمان سرودن این شعر دل شیر می خواست و انسی این کار را کرد و هزاران لعنت را بر جان خرید و وقتی که نخستین مجموعه شعر خود را با عنوان هرگز منتشر کرد هیچ کلام از ما جرأت نکردیم به او با صدایی بلند دست مریزاد بگوییم؛ مبادا سنگ لعنت بر سر ما هم بیارد.

امروز دیگر، سرودن شعر سپید آسانتر از نوشیدن یک کوکاکولا است. اگر هم کشتی این شعر سلامت به بندر رسیده است این افتخار برای دریانورد شجاعی است که نامش انسی الحاج است و البته دریانورد دیگری هم با او در این کشتی نشست و از دریای طوفانی گذشت که نامش محمد الماغوط است.

□ حال اجازه دهید برخی از تأثیر گذاران بر جغرافیای شعر

امروز عرب را نام ببرم و شما صریحاً و به ابجاز نظرتان را درباره‌شان بگویید.

بفرما.

□ بدرشاكر السياب.

□ ایشان در جغرافیای نوگرایی مساحت فوق‌العاده‌ای را اشغال کرده است. زیرا شعرهای نخستین او شعری مدرسه‌ای و تقلیدی است مانند شعرهای رصافی و زهاوی، اما ارتباط سیاب با گروه مجله‌ شعرو نوگرایان لبنانی درها را پیش روی او باز کرد. سیاب به سرعت لباسهای قدیمی اش را عوض کرد و به میدان آمد، در حالی که در دستش سرود باران بود. شاید هم بیماری و مرگ غمناک و نابهنگام سیاب علتی باشد برای اینکه کارهایش بیشتر مورد توجه پژوهشگران قرار بگیرد.

□ یوسف الخال.

□ او اسقف نوگرایی شعر عرب در دهه پنجاه است. او دینامی است که به بسیاری از ستارگان شعر برق رسانده و آنها را روشن کرده است. خیلی ادعای شعری نداشته و مهمترین شعری که در زندگانش سروده همان مجله شعر است.

□ ادونیس.

□ من در برابر شعر یک دیدگاه دارم و ایشان یک دیدگاه دیگر. اما من شخصاً دوست ندارم به دنبال مدهای شعر بدم. فقط به این جهت که مد است. من نمی‌توانم ادونیس باشم و او هم نمی‌تواند قبانی باشد. هر کدام از ما شیوه خود و زیبایی صدای خود را باور دارد. او به «مفرد در صیغه جمع» معتقد است و من به صیغه «جمع جمع». او به نخبگان اهمیت می‌دهد و من به کوچکترین دانه شن در سرزمین عرب، او به انتزاع اهمیت می‌دهد و من به تشخیص. او در اتاق در بسته سخن می‌راند و من در هوای آزاد آواز می‌خوانم و با اینکه من و او روی دو موج مختلف شعر می‌گوییم اما هم او مرا دوست دارد و هم من او را.

□ انسی الحاج.

□ بزرگترین بازیکنی است که به میدان نوگرایی شعر عرب در دهه پنجاه وارد شد و تمام مدالهای طلا را درو کرد. او بی‌برو برگرد پلتر شعر سپید است و به همراه محمد الماغوط سنگ اساس این ساختمان را بنا نهاد.

□ خلیل حاوی.

□ او از ابزارات سیاسی، فضای شعری گرفت. ناسیونالیسم دهه پنجاه و شصت، خلیل حاوی را ساخت.

□ توفیق صایغ.

□ در میدان نوگرایی، هیچ گلی را به ثمر نرسانده است. او یک بازیکن معمولی باقی ماند که نه باد به او کمک کرد و نه شانسش که تمایزی پیدا کند.

□ عصام محفوظ و فؤاد رفقه.

□ این دو، شعر را به عنوان سرنوشت خود تلقی نکرده‌اند. بلکه به عنوان یک فعالیت جنی به شمار آوردند. برای آنها شعر بعد از مطبوعات و تدریس در مرتبه سوم قرار داشته است. این در حالی است که شعر جانباز می‌خواهد نه کارمند. عصام برای من به عنوان یک مستقد و یک خواننده تیزهوش جالب است؛ بخصوص در نوشته‌هایی که درباره‌ مارون عبود و عمر فاخوری است.

□ عبدالوهاب البیاتی.

□ افسانه سرای شعر عرب، سخن چین بزرگ، زن مطلقه بدزبان و شغالی است که شبانه به آشیانه شاعران می‌زند. تخمه‌ایشان را می‌دزدد و جوجه‌هایشان را خفه می‌کند. او بیست سال است که شعری ندارد و پیردختی نق نقو است و فقط مترصد است که شاعران دیگر را با آتش بیمارگونه نفس خود بسوزاند. اگر من یکی از مسؤولان شهرداری بودم او را به جرم ریختن زباله در پارکهای عمومی محاکمه می‌کردم.

□ جبراً ابراهیم جبراً.

□ جبراً آدم باسواد و هنرمند بزرگی است که استعدادهای گوناگونی دارد. او نقش مؤثر و پیگیری را در زندگی فرهنگی ما در چند زمینه مختلف ایفا کرده است؛ در نقد ادبی، رمان، ترجمه، شعر و پیش از هر چیز دیگر تحقیقات عمیقی که درباره هنر تجسمی عراق داشته. مهمترین ویژگی جبراً پشتکار، انضباط و اندیشه طبقه بندی شده‌ او است و به همین خاطر است در زمانی که تمام دانش‌آموزان مجله شعر پراکنده شدند و هر کدام به جایی رفتند، جبراً تنها دانش‌آموزی بود که همچنان مشق‌هایش را می‌نوشت و سرساعت برای امتحان حاضر می‌شد.

□ سعدی یوسف.

□ من این رطوبت و سیالی را در شعر او دوست دارم، اما او بسیار گوست. هر مجله‌ای را که باز می‌کنی شعری از سعدی یوسف می‌بینی. شعر برای او به یک مقاله مطبوعاتی تبدیل شده است و این دامی است برای کشتن او. شاعر باید در یک آن هم دور و هم نزدیک باشد اما بسیار گویی اصلاً به مصلحت شاعر نیست.

